



تو هر قدر هم کوچک باشی بالاخره آدمی! یادت نرود که آدم تنها مشتی خاک نیست، و خاک سمبل است، سمبل همه هستی. خداوند تو را آفرید از مشتی خاک و نور در تو پاشید... آدم خلق شد. نور یعنی شتاب، سرعت، نشاط، یعنی عشق، امید و خیلی چیزهای دیگر... خاک سمبل این پایین، است و نور سمبل آن بالا، و خداوند تو را از مشتی خاک و مشتی نور آفرید تا به تو بفهماند که تو هم زمینی هستی و هم آسمانی، هم بالایی هستی و هم پایینی؛ پس چرا فقط با غم و غصه و تاریکی‌های این پایین، زندگی‌ات را پر کرده‌ای؟

تو آدمی، ذره‌ای از هستی که تمام هستی را یک جا داری! به خودت نگو که کوچکی و ناچیز، نگو بودن و نبودن برای عالم فرقی نمی‌کند. نگو که نور تو را از یاد برده است که این چنین غمگینی. شاید این تویی که نور را به نسیم فراموشی سپرده‌ای، و غم نان و نامی که تمام زندگی‌ات را فرا گرفته، تنها بهانه کوچکی است برای از دست دادن روشنایی‌ها...

خدا تو را آفرید و مشتی نور در تو پاشید. به تو گفت که هر شب از پله‌های آسمان بالا بروی، ستاره‌ها را بچینی و در دلت بکاری، اما تو مدت‌هاست ستاره‌های مهمان دلت نشده و کسی لبخند تو را ندیده است.

مدت‌هاست دعای تو مستجاب نشده است! چرا این قدر غصه می‌خوری؟ چرا لبخند نمی‌زنی؟ چه کسی گفته دنیا بدون تو جای بهتری است؟! نه این امکان ندارد. مگر می‌شود بدون تو، بدون لبخند تو و بدون برق شادی چشمان تو دنیا جای قشنگ‌تری باشد؟ تو آدمی و اگر مهم‌ترین مخلوق هستی نباشی حداقل حلقه‌ای از زنجیر ممتد جهانی و خداوند هرگز حلقه‌اش را پاره و نیمه‌کاره دوست ندارد.

اصلاً همه‌اش تقصیر این حکیم‌باشی‌های دنیایی است که یادشان رفته تو ترکیبی از خاکی و نور. و آن وقت برایت نسخه می‌پیچند نه برای تو بلکه برای مشتی خاک.

نه! امکان ندارد. عینک را بردار. بگذار چشم‌هایت نور را ببینند. شاید دنیا جور دیگری شود. برای فهمیدن این‌ها لازم نیست عارف باشی فقط چند قطره اشک کافی است.

*

... و انسان دست‌هایش را به سوی آسمان بلند می‌کند. نگاه می‌کند. ستاره‌ها برایش چشمک می‌زنند. چند قطره نورانی گونه‌هایش را قلقلک می‌دهند. لبخند می‌زند.

آخرش دعای او مستجاب شد!

فاطمه خوش‌نما

و نور هرگز تو را از یاد نخواهد برد

خمرز

گمشده جادویی

زهر ا حاجی‌پور

چیزی را در روزمره‌گی‌ها و شلوغی‌های شهرمان گم کردیم؛ چیزی را که با نبودش لحظه‌ها مان زرد و پژمرده شده، چیزی که کمبودش حال و حوصله و دل‌ودماغ را از همه‌مان گرفته، این همه چهره‌های درهم و اعصاب‌های بهم ریخته به خاطر نبود گمشده‌ای است جادویی به نام نشاط!

ببینم! احساس خفگی نمی‌کنید؟! فکر نمی‌کنید کمی اکسیژن کم آوردید؟ شاید آن جادوی گمشده، اکسیژن روح ماست. لطفاً کمی طاقت بیاورید. سراغ تنفس مصنوعی نروید! چون فقط برای لحظاتی حیات را به شما باز می‌گرداند بیا باید به دنبال اکسیژن خالص برویم. نشاط همان اکسیژن ناب روح ماست.

بیا باید بلند بخندیم، از ته دل! چرا نمی‌خندید؟! چه شده، دچار کمبود اکسیژن شده‌اید؟! بعضی‌ها وقتی اکسیژن روح کم می‌آورند، دست به هر کاری می‌زنند تا روحشان را از مرگ حتمی نجات دهند، درست مثل غریقی که برای نجاتش، به هر گیاه سستی چنگ می‌زند.

ولی این راهش نیست! ما به نشاط واقعی نیازمندیم. به اکسیژنی که انرژی سرشاری را به وجود ما ببخشد. این نشاط حقیقی ویژگی‌هایی دارد که به راحتی می‌توان آن را شناخت. حالا یک نفس عمیق بکشید. نشاط را مهمان روحتان کنید. اگر شعفی دائمی در وجودتان احساس کردید، اگر پس از دریافت این نشاط دچار پشیمانی و عذاب وجدان نشدید، اگر آرامش را با تمام وجودتان درک کردید و اگر ضرری متوجه جسم و جان و مالتان نشد، بدانید که شما خالص‌ترین نشاط‌ها و پرشورترین شادمانی‌ها را در رگ‌های روحتان تزریق کرده‌اید.

پس نفس عمیق بکشید!



آرزوهای دنباله‌دار

اعظم سعادت‌مند

اشاره:

نمی‌دانم، شما هم شنیده‌اید یا نه، که هر وقت یک فروند شهاب دارد وسط آسمان ویراز می‌دهد یا یک ستاره دنباله‌دار با دنبه و کب‌کبه از جلوی تلسکوپ «هابل» رد می‌شود، هر آرزویی بکنی به آرزویت می‌رسی.

من یکی هر وقت چشمم به جمال شهابی روشن می‌شود، تا بیایم آرزو کنم، جناب شهاب گازش را گرفته و رفته. ستاره‌های دنباله‌دار هم که فیس و افاده‌اشان خیلی زیاد است، مثلاً همین «هالی» هفتادوهفت سال باید چشم بدوزی به آسمان که چند دقیقه بیايد و خودش را نشان بدهد، تازه آن وقت این قدر اخترشناس و ابراخترشناس ریخته سرش که وقت نمی‌کند به آرزوهای ما برسد، از این حرف‌ها گذشته، شاید توی همه عمرمان حتی یک بار جناب هالی را زیارت نکنیم. پس تکلیف آرزوهای کوچک و بزرگ ما چه می‌شود؟ برای اینکه آرزوهای خودم که شاید آرزوهای شما هم باشد روی دستم نماند و به قول روان‌شناس‌ها و روان‌پزشک‌ها دچار فلان عقده و فلان سندرم نشوم، تصمیم گرفتم توی این ستون آرزوهای یک کم دست‌نیافتنی (و البته کمتر جدی) خودم را بنویسم تا دست‌کم روی کاغذ به آرزوهایم برسیم!

دربست، یونان!

یکی نیست به دبیر هندسه ما بگوید، تالس و فیثاغورث، دوسه‌هزار سال پیش یک چیزهایی گفتند و آسمان و ریسمان را به هم بافتند، به دانش‌آموز قرن بیست‌ویکم چه مربوط که واو به واو عرایض‌شان را حفظ کند و سر امتحان بنویسد؟ تازه کاش فقط هندسه بود! این مردم یونان باستان که خودشان را نخود هر اشی می‌کردند، توی فیزیک و ریاضی و فلسفه هم دست از سر خلق خدا بر نداشتند و روده‌درازی کردند.

اصلاً همه بدبختی نوع دانش‌آموزی و نمره‌های زیر صفر این قشــر زحمت‌کش، از گور مردمان چشم‌سفید یونان چند هزار سال پیش بلند می‌شود.

آخ، اگر می‌شد با دوتا بلیت اتوبوس واحد رفت یونان باستان و برگشت چی می‌شد؟ اول از همه می‌رفتم، سراغ تالس و هر چی کتاب هندسه توی دنیاست جلوی چشم‌هایش ورق ورق می‌کردم، بلکه انفارکتوس کند و قلبش از تالاپ تالاپ کردن بیفتد. بعدش نشانی خانه فیثاغورث را می‌گرفتم و برای اینکه همان بلایی که سر تالس آمده بر سرش نیاید، تا آخر عمر از کشیدن مثلث قائم‌الزاویه محروم می‌کردم تا یادش برود مثلث، چهارضلعی است یا پنج‌ضلعی!

به خاطر برویچه‌های فلسفه‌خوان هم یک نک‌پا تا دم در آکادمی افلاطون می‌رفتم و یک استکان از همان شوکرانی که سقراط نوش جان کرد، می‌دادم دستش می‌گفتم یا بخور یا بساطت را جمع کن. اگر هم فریاد یافتم ارشمیدس را شنیدم قول می‌دهم همان‌جا طوری سرش را زیر آب کنم که صدای این قضیه جدید در نیاید تا خدمتی به جامعه فیزیک کرده باشم. آخر سر هم «هرودوت» را خبر می‌کنم که از سیر تا پیاژ ماجرا را توی کتاب تاریخی‌اش بنویسد تا درس عبرت بشود برای آیندگان.

البته تاریخ‌خوان‌های عزیز ببخشند چون فصل جدیدی به کتاب تاریخ‌شان اضافه می‌شود! ...این بود آرزوی من!



گاهی به خودم می‌گویم اگر ما آدم‌ها زبانی برای حرف زدن نداشتیم چه‌قدر از مشکلاتمان کم می‌شد؟ منظورم از مشکلات، دردسرهایی است که در حیطه حرف‌زدن دچار می‌شویم! شاید هم منشأ این دردسرها از ناطق بودن انسان نیست از نداشتن منطق درست برای حرف‌زدن اوست!

بعضی اوقات در بین صحبت‌کردن، حرف‌هایی را خواسته و ناخواسته بر زبان می‌آوریم که تعبیرهای خاص خودش را دارد. مثلاً گاهی برای بیان افکارمان کلمات را جوری کنار هم می‌چینیم که تأثیر کلاممان مثل خنجر از مهره‌های پشت کمر شخص مورد نظرمان بگذرد؛ درست مثل وقتی که تهمت می‌زنیم! تهمت، زمانی اتفاق می‌افتد که ما شخصی را به انجام کاری که نکرده و حتی روحش هم از آن خپر ندارد، متهم می‌کنیم؛ البته برای خودمان حتماً دلایل محکمی هم داریم! شاید پیشرفت دیگری برایمان غیر قابل تحمل است یا از نفوذ کلام و اخلاق دیگران در قلب مردم احساس ترس و حسادت می‌کنیم یا موقعیت‌مان را در خطر می‌بینیم و یا شاید هزار دلیل بی‌اساس دیگر که برای توجیه کارمان سـمـرهم می‌کنیم. از آنجا که هر کلام و هر سخن اثری مثبت یا منفی به دنبال دارد خوب است ببینیم تهمت، چه آثاری برجای می‌گذارد. اولین اثر هر سخن برای خود شخص است یعنی خود شخص، عقوبت نتیجه عمل خود را به دوش می‌کشد و چه عقوبتی؟! مثل این که با دست خود صورت‌مان را آتش بزنیم! جدای از این که دیگران از نگاه کردن به ما منزجر می‌شوند این خودمان هستیم که درد سوختگی و نقص آن را هم در صورت و هم در نگاه‌های تحقیرآمیز دیگران تحمل می‌کنیم. اثر هر کار و هر سخن برای همیشه و همه جا همراه ماست. کسی که تهمت می‌زند حس اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهد و با دیدی بدبینانه به دنیا می‌نگرد و زندگی را برای خود سخت می‌کند.

ازسوی دیگر، اثر این سخن روی شخصی است که مورد تهمت قرار گرفته است. وقتی در حوض آب یا یک برکه، سنگ کوچکی بیاندازد تأثیر اندکی احساس می‌کنید اما با انداختن سنگ‌های بزرگ‌تر خواهید دید چه‌قدر آرامش و سکوت آب برهم می‌خورد. تهمت‌های کوچک و بزرگ نیز در زندگی آدم‌ها تأثیر می‌گذارد یعنی هرچه تهمت سنگین‌تر و شخص مد نظر آدم بزرگ‌تری باشد تهمت‌ها بیشتر تخریب می‌کند! فرض کنید این آدم یکی از چهره‌های شناخته شده جامعه باشد که کوچک‌ترین کار و رفتار او مورد توجه دیگر افراد جامعه است و مردم هم به او اعتماد کامل دارند. تهمت زدن یا تخریب شخصیت او چه آثاری در پی دارد؟! بدبینی، رواج حس بی‌اعتمادی، و این که هیچ‌کس پشتیبان مناسبی نمی‌یابد تا به آن تکیه کند و... همه ما اولین شخص و مرکزی‌ترین عنصر هستیم که باید اصلاح شویم «خود شکن آئینه شکستن خطاست»

نقل می‌کنند که روزی امام علی‌علیه‌السلام در مسجد نشسته بودند که شخصی از راه می‌رسد و درباره کس دیگری حرفی به امام می‌زند و از انجام کار بد او پرده برمی‌دارد. امام علی‌علیه‌السلام به او می‌فرماید: اگر تو راست می‌گویی پس من از تو خیلی بدم آمد که گناه دوستم را پیش من فاش کردی و اگر دروغ می‌گویی کار نادرستی انجام می‌دهی و باز هم از تو بدم آمد که انجام کار نادرستی را به دوستم نسبت می‌دهی!

زهر ا سادات آقامیری
لطفا سکوت